

جام اگر بشکست

زندگی در چشم من شبهای بی مهتاب را ماند
شعر من نیلوفر پژمرده در مرداب را ماند
ابر بی باران اندوهم.
خار خشک سینه کوهم.

سالها رفته است کز هر آرزو خالی است آغوشم.
نغمه پرداز جمال و عشق بودم آه
حالیا خاموش خاموشم،
یاد از خاطر فراموشم.

روز چون گل می شکوفد بر فراز کوه
عصر پرپر می شود این نوشکفته - در سکوت دشت -
روزها این گونه پرپر گشت

لحظه های بی شکیب عمر
چون پرستوهای بی آرام در پرواز
رهروان را چشم حسرت باز ...

اینک اینجا شعر و ساز و باده آماده است
من که جام هستی ام از اشک لبریز است

می پرسم:

- "در پناه باده باید رنج دوران را ز خاطر برد؟
با فریب شعر باید زندگی را رنگ دیگر داد؟
در نوای ساز باید ناله های روح را گم کرد؟"
ناله من می تراود از در و دیوار
آسمان اما سراپا گوش و خاموش است.
همزبانی نیست تا گویم به زاری: ای دریغ
دیگرم مستی نمی بخشد شراب،
جام من خالی شد دست از شعر ناب،
ساز من فریادهای بی جواب

نرم نرم از راه دور
روز چون گل می شکوفد بر فراز کوه
روشنایی می رود در آسمان بالا
ساغر ذرات هستی از شراب نور سرشار است اما من
همچنان در ظلمت شبهای بی مهتاب،
همچنان پژمرده در پهنای این مرداب،
همچنان لبریز از اندوه می پرسم:
- "جام اگر بشکست؟
ساز اگر بشکست؟
شعر اگر دیگر به دل ننشست؟ ..."

فریدون مشیری